

## اجازه آقا...!

نمایشنامه‌ای برای نوجوانان

نویسنده: حسین فدایی حسین

### نقش‌ها:

مردانی

دانش‌آموز

### صحنه:

[کلاس درس، بجز دو دانش‌آموز، شخص دیگری در کلاس نیست. یکی از دانش‌آموزان (مردانی) در میان کلاس رو به تماشاگران ایستاده و دستش را برای گرفتن اجازه بالا آورده است...]

**مردانی:** [پس از چند لحظه] اجازه آقا، ما می‌خواستیم در مورد اصغرزاده با شما صحبت کنیم...

**دانش‌آموز:** فکر می‌کنی آقای ناظم چه جوابی می‌ده؟ یه کم مکث می‌کنه، بعد سرش رو آورم از روی دفترش می‌یاره بالا، عینکش رو جابجا می‌کنه و بهت زل می‌زنه و می‌گه (بجای ناظم) چی می‌خوای بگی مردانی؟

**مردانی:** [نگاهی به دانش‌آموز که حالت ناظم را گرفته است می‌اندازد.] می‌خواستیم بگیم، اگه می‌شه ببخشیدش!

**دانش‌آموز:** (ناظم) چیه مردانی؟ اومدی واسطه بشی؟

**مردانی:** اگه امکان داشته باشه...

**دانش‌آموز:** (ناظم) ممکن نیست. اگه بار اول دوشم بود حرفی نداشتم، اما این پسر هر روز توی مدرسه یه دسته گل تازه به آب می‌ده.

**مردانی:** یعنی هیچ راهی نداره؟

**دانش‌آموز:** (ناظم) هیچ راهی مردانی!

**مردانی:** آقا بخاطر ما...

**دانش‌آموز:** [از بازی خارج می‌شود.] بخاطر تو که هیچی، بخاطر تمام بچه‌های مدرسه هم که باشه، اون همچنین کاری نمی‌کنه. بی‌خود نمی‌خواد بری واسطه بشی.

**مردانی:** گفتنش که ضرر نداره.

**دانش‌آموز:** بی‌ضرر هم نیست. فکر نمی‌کنی بگه میون این همه بچه، تو یکی چرا اومدی واسطه شدی؟ اونوقت باید هزارویک دلیل بیاری که چرا اومدی می‌گی اصغرزاده رو ببخشین.

**مردانی:** کاش حداقل یه نفر دیگه بجای اون گیر می‌افتاد. چرا اصغرزاده؟

**دانش‌آموز:** مگه فرقی می‌کرد؟

**مردانی:** اگه یه نفر دیگه بود شاید آقای ناظم یه تخفیفی بهش می‌داد ولی اصغرزاده سابقه‌اش خرابه.

**دانش‌آموز:** به این می‌گن بدشانسی! وگرنه چرا باید درست وقتی که قراره زنگ مدرسه زده بشه، اصغرزاده هم بره دستشویی؟

مردانی: می‌گم بریم به آقای ناظم بگیم...

دانش‌آموز: بگیم چی؟

مردانی: بگیم اصغرزاده بی‌گناهه!

دانش‌آموز: فکر می‌کنی باور کنه؟

مردانی: به امتحانش می‌ارزه، می‌ریم می‌گیم... [دستش را بالا می‌آورد و رو به تماشاگران قرار می‌گیرد]. اجازه آقا، ما می‌خواستیم در مورد اصغرزاده صحبت کنیم!

دانش‌آموز: آقای ناظم هم طبق معمول می‌گه... [به جای ناظم] اگه می‌خوای واسطه بشی قبول نمی‌کنم.

مردانی: نه آقا. می‌خواستیم بگیم، اون بی‌گناهه!

دانش‌آموز: (ناظم) منظورت چیه؟

مردانی: منظورمون اینه که زنگ رو یکی دیگه زده!

دانش‌آموز: (ناظم) مطمئنی؟!

مردانی: [با تردید] اجازه آقا، مطمئن نیستیم؛ می‌گیم ممکنه یکی دیگه زده باشه!

دانش‌آموز: (ناظم) اگه مطمئن نیستی واسه چی می‌گی بی‌گناهه؟ فکر می‌کنی من با اصغرزاده دشمنی دارم که گفتم کار اونه؟

مردانی: ببخشین آقا، شما خودتون دیدین که اون زنگ رو زد؟!!

دانش‌آموز: (ناظم) خب ندیدم. یعنی وقتی زنگ بی‌موقع به صدا دراومد من توی دفتر بودم. ولی بلافاصله رفتم توی حیاط. بعد اصغرزاده رو دیدم که با عجله داره می‌ره طرف کلاس‌ها، هیچ‌کس دیگه‌ای هم توی حیاط نبود... [از بازی خارج می‌شود]. اصلاً از کجا معلوم آقای ناظم بذاره تو این سئوال‌ها رو ازش بپرسی؟ شاید همین‌که بگی «ممکنه یکی دیگه زنگ رو زده باشه»، به خودت شک کنه!

مردانی: به من؟!

دانش‌آموز: اینطوری بی‌خود و بی‌جهت پای خودت رو گیر می‌اندازی. اونوقت، تا یه اصغرزاده دیگه که بی‌موقع رفته زنگ مدرسه رو زده، گیر نیاری و تحویل آقای ناظم ندی، ولت نمی‌کنه.

مردانی: آخه اینطوری هم درست نیست. اشتباه رو یکی دیگه انجام بده، ولی یه نفر دیگه بجای اون مجازات بشه.

دانش‌آموز: من یه چیز دیگه می‌گم. مجازات رو یکی دیگه می‌کشه ولی یه نفر دیگه داره بجای اون غصه می‌خوره.

مردانی: آخه مجازات کمی نیست. اگه قرار بود فقط کتک بخوره یا جریمه بشه می‌گفتیم بزرگ می‌شه یادش می‌ره، یا حداقل بعداً می‌شه از دلش درآورد؛ ولی اگه بنا باشه اخراج بشه...

دانش‌آموز: مطمئنی که گفت اخراجش می‌کنه؟

مردانی: فاصله من و اون‌ها دو متر هم نبود... وقتی گوش اصغرزاده رو گرفته بود، صدای ناله‌ها و التماسش رو قشنگ می‌شنیدم.

دانش‌آموز: پس معلومه که آقای ناظم خیلی عصبانی بوده.

مردانی: آخه کار کوچیکی نیست. ناظمی که این‌همه ادعای برقراری نظم و مقررات توی مدرسه‌اش داره، یه لحظه بره توی دفتر، بعد یه دفعه ببینه زنگ مدرسه بی‌خود و بی‌جهت صدا کرد و توی یه چشم بهم زدن، همه بچه‌های مدرسه ریختن توی حیاط...!

دانش آموز: اونوقت تو توقع داری وقتی یه نفر رو به عنوان عامل این بی‌نظمی بزرگ گیر انداخته، اخراجش نکنه؟  
مردانی: اگه واقعاً عامل این کار بود مسئله‌ای نبود، اما اون بیچاره روحش هم از قضیه خبر نداشت...  
دانش آموز: به هر حال این از بدشانسی اصغرزاده بوده.  
مردانی: آرو به تماشاگران قرار می‌گیرد. اگه می‌شد یه کاری کرد که اخراج نشه...  
دانش آموز: مثلاً چه کاری؟  
مردانی: بریم به آقای ناظم بگیریم... [دستش را برای گرفتن اجازه بالا می‌گیرد]. اجازه آقا می‌شه اخراجش نکنین؟  
دانش آموز: اگه آقای ناظم باشه، می‌گه... [بجای ناظم] من همچنین دانش‌آموزی رو نمی‌خوام.  
مردانی: ولی فکر نمی‌کنین اخراج کردن برای چنین اشتباهی، مجازات خیلی سنگینی باشه؟  
دانش آموز: اگه آقای ناظم باشه، می‌گه... [بجای ناظم] اتفاقاً برای این دانش‌آموز اصلاً هم سنگین نیست. چون چندین بار درمورد رفتارش بهش هشدار داده بودم.  
مردانی: در صورتی که واقعاً کار اون بوده باشه.  
دانش آموز: اگه آقای ناظم باشه، می‌گه... [بجای ناظم] یا کار شخص دیگه‌اس که باید معلوم بشه کیه، یا کار اصغرزاده‌اس که مجازاتش اخراج، همین!  
مردانی: [به دانش‌آموز] فکر کردی اگه اصغرزاده اخراج بشه چیکار می‌کنه؟  
دانش آموز: بالاخره یه کاری می‌کنه دیگه.  
مردانی: اگه کار تو بود و اخراج می‌شدی، چیکار می‌کردی؟  
دانش آموز: چه می‌دونم می‌رفتم یه مدرسه دیگه اینطوری... [کیفی را در دست می‌گیرد، خودش را مرتب می‌کند و جلوی مردانی می‌ایستد]. آقا اجازه، ما اومدیم ثبت نام کنیم آقا!  
مردانی: یه مدرسه دیگه؟  
دانش آموز: آره دیگه.  
مردانی: [به جای مدیر مدرسه] این وقت سال؟... تا حالا کجا بودی؟  
دانش آموز: آقا ما یه مدرسه دیگه بودیم، حالا می‌خوایم بیائیم این مدرسه.  
مردانی: (مدیر) خونه‌تون عوض شده؟  
دانش آموز: نه آقا... چیزه...!  
مردانی: (مدیر) اخراجی هستی آره؟  
دانش آموز: بله آقا!  
مردانی: (مدیر) بفرما آقاجون، بفرما، دانش‌آموز اخراجی به درد ما نمی‌خوره!  
دانش آموز: خب می‌ریم یه مدرسه دیگه!  
مردانی: [از بازی خارج می‌شود]. اگه هیچ مدرسه‌ای قبولش نکرد چی؟  
دانش آموز: [فکر می‌کند]. خب می‌رم دنبال کار!  
مردانی: کار؟  
دانش آموز: آره خب، کار.

مردانی: مثلاً چه کاری؟

دانش آموز: چه می‌دونم هر کاری باشه.

مردانی: یعنی حاضری دست به هر کاری بزنی؟ حتی...

[مردانی در قسمتی از صحنه می‌ایستد و ادای یک سیگارفروش را درمی‌آورد.]

دانش آموز: [به مردانی] داری چیکار می‌کنی؟

مردانی: (سیگارفروش) سیگار می‌فروشم، می‌خوای؟

دانش آموز: برای چی این کار رو می‌کنی؟

مردانی: (سیگارفروش) اول از مدرسه اخراج شدم، بعد هیچ مدرسه‌ای قبولم نکرد، بعد قرار شد برم دنبال کار. منم

شدم سیگار فروش!

دانش آموز: فکر می‌کنی درس می‌خوندی بهتر بود یا کاری که الان می‌کنی؟

مردانی: (سیگارفروش) معلومه، درس می‌خوندم.

دانش آموز: چرا؟

مردانی: (سیگارفروش) چون اگه درس می‌خوندم شاید دکتر، مهندس یا یه آدم حسابی می‌شدم، اما حالا دارم سیگار

می‌فروشم!

دانش آموز: آخه سیگارفروشی هم شد کار؟

مردانی: خب یه همچین آدمی چیکار می‌تونه بکنه؟ اولاً از بیکاری بهتره، دوماً بره سی‌دی بفروشه خوبه؟

دانش آموز: می‌تونه بره یه شغل درست و حسابی پیدا کنه، مثلاً...

[دانش آموز در قسمتی از صحنه می‌ایستد و ادای یک شاگرد مغازه را در می‌آورد.]

مردانی: [به دانش آموز] داری چیکار می‌کنی؟

دانش آموز: (شاگرد) میوه می‌فروشم، می‌خوای؟

مردانی: برای چی این کار رو می‌کنی؟

دانش آموز: (شاگرد) اول از مدرسه اخراج شدم، بعد هیچ مدرسه‌ای قبولم نکرد، بعد قرار شد برم دنبال کار، بعد بابام

گفت حالا که اینطوره بیا در مغازه کمک من.

مردانی: اگه اخراج نمی‌شدی چیکار می‌کردی؟

دانش آموز: معلومه، باید درس می‌خوندم.

مردانی: فکر می‌کنی درس می‌خوندی بهتر بود یا کاری که الان می‌کنی؟

دانش آموز: معلومه، کاری که الان می‌کنم.

مردانی: چرا؟!

دانش آموز: (شاگرد) چون اگه درس می‌خوندم معلوم نبود همین شغل رو هم داشته باشم. بقول بابام نون تو کاسبی

خوابیده. [از بازی خارج می‌شود.] خب اصغر زاده هم می‌تونه بره دنبال کاسبی.

مردانی: در صورتی که جایی برای کاسبی داشته باشه، وگرنه...

[مردانی در قسمتی از صحنه می‌ایستد و ادای یک سی‌دی فروش را در می‌آورد.]

دانش آموز: [به مردانی] داری چیکار می‌کنی؟

**مردانی:** (سی دی فروش) سی دی می فروشم، می بینی که!

**دانش آموز:** برای چی این کار رو می کنی؟

**مردانی:** (سی دی فروش) اول از مدرسه اخراج شدم، بعد هیچ مدرسه ای قبولم نکرد، بعد قرار شدم برم دنبال کار، بعد چون بابام خودش هم کار و کاسبی درست و حسابی نداشت، شدم سی دی فروش!

**دانش آموز:** از کارت راضی هستی؟

**مردانی:** (سی دی فروش) معلومه که نه. اگه درس می خوندم شاید دکتر یا مهندس می شدم اما حالا سی دی می فروشم.

**دانش آموز:** آخه سی دی فروشی هم شد کار؟!

**مردانی:** یه همچین آدمی چیکار کنه؟ اولاً که از بیکاری و سیگارفروشی بهتره دوماً بره دلار فروشه خوبه؟

**دانش آموز:** می تونه بره یه کار فنی، مثلاً...

[دانش آموز در قسمتی از صحنه می نشیند و ادای یک شاگرد مکانیک را در می آورد.]

**مردانی:** [به دانش آموز] داری چیکار می کنی؟

**دانش آموز:** (شاگرد) ماشین تعمیر می کنم، می بینی که!

**مردانی:** برای چی این کار رو می کنی؟

**دانش آموز:** (شاگرد) اول از مدرسه اخراج شدم بعد هیچ مدرسه ای قبولم نکرد، بعد قرار شد برم دنبال کار، بعد چون بابام خودش شغل درست و حسابی نداشت، اومدم شاگردی.

**مردانی:** از کارت راضی هستی؟

**دانش آموز:** (شاگرد) معلومه که راضی هستم. اگه درس می خوندم شاید همین کار رو هم بلد نبودم. اوستام می گه نون تو کار فنی خوابیده. [از بازی خارج می شود.] خب اصغرزاده هم می تونه بره دنبال کار فنی.

**مردانی:** در صورتی که به بهش کار بدن... وگرنه...

[مردانی در قسمتی از صحنه می ایستد و ادای یک دلار فروش را در می آورد.]

**مردانی:** (دلار فروش) دلار بدم، مارک، سکه [به دانش آموز] دلار می خوای آقا؟

**دانش آموز:** نه من اومدم بپرسم...

**مردانی:** (دلار فروش) که چرا این کار رو می کنم درسته؟ خب معلومه از مدرسه اخراج شدم، هیچ مدرسه ای قبولم نکرده، قرار شد برم دنبال کار، بابام هم کار درست و حسابی نداشت، هیچ کسی هم به من کار فنی نداد، من هم شدم دلار فروش! راستی بالاخره معلوم نشد کار کی بوده؟

**دانش آموز:** چی کار کی بود؟

**مردانی:** (دلار فروش) زدن بی موقع زنگ!

**دانش آموز:** کار یکی از بچه های کلاس بود!

**مردانی:** (دلار فروش) آخه واسه چی؟

**دانش آموز:** نمی دونم. مثل اینکه می خواسته به همکلاسی هاش ثابت کنه خیلی شهامت داره!

**مردانی:** (دلار فروش) بگو بی معرفت، ارزشش رو داشت که به خاطر نشون دادن شهامت، ما رو به این روز بندازی؟...  
[به فکر فرو می رود.]

دانش آموز: اینها همه اش خیالاته. به نظر من تو داری بی خود قضیه رو بزرگ می کنی. از کجا معلوم که اصغرزاده بره دنبال این کارها؟

مردانی: اگه مجبور بشه چی؟

دانش آموز: باید زودتر از اینها فکرش رو می کردی!

مردانی: من چه می دونستم به این جا می کشه. اصلاً قرار نبود اصغرزاده این وسط پیداش بشه.

دانش آموز: به هر حال کاری که نباید بشه شده. بیشتر از این هم لازم نیست بهش فکر کنی.

مردانی: یعنی هیچ کاری نمی شه کرد؟

دانش آموز: راجع به چی؟

مردانی: در مورد اخراج اصغرزاده!

دانش آموز: چیکار می شه کرد؟

مردانی: یه کاری که جلوی این اتفاق رو بگیره.

دانش آموز: چه کاری؟

مردانی: بریم واقعیت رو بگیریم!

دانش آموز: واقعیت؟!

مردانی: اینکه مقصر اصلی کی بوده!

دانش آموز: باز شروع کرد. یه بار می گیم ببخشیدش، یه بار می گیم اون بی گناهی یه بار می گیم بریم بگیریم اخراجش نکنن. حالا هم می گیم بریم بگیریم مقصر اصلی کیه...

مردانی: باور کن این بهترین کاره، البته یه جور می گیم که آقای ناظم ناراحت نشه. مثلاً... [رو به تماشاگران دستش را بالا می آورد] اجازه آقا، ما اومدیم بگیریم مقصر اصلی کیه.

دانش آموز: فکر می کنی ناظم چی بهت می گه؟ [به جای ناظم] منظورت از مقصر اصلی چیه مردانی؟

مردانی: آقا منظورمون اونه که زنگ رو بی خودی زده!

دانش آموز: (ناظم) اصغرزاده رو می گی؟

مردانی: نه آقا یکی دیگه!

دانش آموز: (ناظم) یکی دیگه کیه؟ [عصبانی] درست حرف بزن!

مردانی: می خواستیم بگیریم آقا! کسی که زنگ رو بی موقع زده و مدرسه رو ریخته بهم، اصغرزاده نیست آقا. اون بیچاره داشته اتفاقی از دستشویی برمی گشته!

دانش آموز: (ناظم) خب اگه اصغرزاده نبوده، پس کار کیه؟

مردانی: آقا می شه بگیریم مجازاتش چیه؟

دانش آموز: (ناظم) بستگی داره کی باشه!

مردانی: مثلاً... مثلاً فرض کنین ما باشیم. اخراجمون که نمی کنین، می کنین؟!

دانش آموز: (ناظم) تو با چه جرأتی اومدی جلوی روی من اینطوری حرف می زنی هان؟

**مردانی:** [از بازی خراج می‌شود.] خب یه جور دیگه شروع می‌کنم. [فکر می‌کند.] آهان... اجازه آقا، ما اومدیم بگیم، اون کسی که زنگ مدرسه رو بی‌موقع زده اصغرزاده نیست آقا.

**دانش‌آموز:** (ناظم) جدی؟! پس کیه؟

**مردانی:** یه نفر که می‌خواد خودش بیاد و اعتراف کنه. فقط شما بگین مجازاتش چیه؟

**دانش‌آموز:** (ناظم) اول بهتره اون بیاد تا ببینیم برای چی چنین کار زشتی رو انجام داده!

**مردانی:** فرض کنین برای اینکه... ثابت کنه شهادتش رو داره.

**دانش‌آموز:** (ناظم) [عصبانی] یعنی چی؟ معلوم هست چی داری می‌گی؟!

**مردانی:** [از بازی خارج می‌شود.] خراب کردم! [به فکر فرو می‌رود.]

**دانش‌آموز:** دست بردار مردانی. بیا بی‌خیال بشیم و همه چیز رو فراموش کنیم. اصغرزاده هم بالاخره یه کاری می‌کنه دیگه، همه که قرار نیست درس بخونن.

**مردانی:** فهمیدم... [رو به تماشاگران] اجازه آقا، ما اومدیم بگیم او کسی که زنگ رو بی‌موقع زده به اشتباهش پی برده و حاضره بیاد اقرار کنه.

**دانش‌آموز:** آقای ناظم حتماً می‌خواد بدونه این شخص کیه و انگیزه‌اش از این کار چی بوده.

**مردانی:** اجازه آقا، یکی از بچه‌های کلاس ما با دوستش قرار می‌گذارن که هر کدوم یه کار مشکل، که دل و جرأت زیادی می‌خواد رو توی مدرسه انجام بدن تا معلوم بشه کی شهادتش بیشتره.

**دانش‌آموز:** بعد هم لابد می‌خوای به اون بگی که زدن بی‌موقع زنگ هم یکی از همون کارهای مشکل بوده؟!

**مردانی:** بله آقا!

**دانش‌آموز:** اون هم عینکش رو بر می‌داره دُل می‌زنه توی صورتت و با فریاد می‌گه: «آخه این کار کجاش شهادته؟»

**مردانی:** چه می‌دونیم آقا!

**دانش‌آموز:** خیلی مسخره‌اس می‌خوای بری اینها رو بگی؟

**مردانی:** فکر می‌کنی مسخره‌تر از زدن زنگه؟

**دانش‌آموز:** این رو باید به خودت گفت!

**مردانی:** چرا من؟ این کاری بود که تو انتخاب کردی!

**دانش‌آموز:** من فقط پیشنهاد دادم، این تو بودی که قبول کردی مگه نه؟ حتی من بهت گفتم: «فکر کردی اگه آقای

ناظم ببیندت چکار می‌کنی؟» تو هم انگار که فکر همه چیز رو کرده باشی گفتی؟

**مردانی:** [در گذشته] یه کاری می‌کنم نبینه!

**دانش‌آموز:** نکنه می‌خوای جادو کنی [می‌خندد.]

**مردانی:** [در گذشته] اول به بهانه آب خوردن می‌رم بیرون، خب؟ وقتی دیدم آقای ناظم پیداش نیست، زنگ رو می‌زنم و می‌رم توی دستشویی‌ها قایم می‌شم!

**دانش‌آموز:** دستشویی‌ها؟!

**مردانی:** [در گذشته] آره. چون فاصله زنگ تا دستشویی‌ها خیلی کمه.

**دانش‌آموز:** عجب کلکی هستی!

**مردانی:** اون موقع فکر می‌کردم بعد از این کار، با شهامت‌ترین بچهٔ مدرسه می‌شم، آخه خدائیش کار کوچیکی نبود. ولی حالا فکر می‌کنم، اتفاقاً خیلی هم ترسو هستم که جرأت ندارم برم دفتر و به کاری که کردم اعتراف کنم!

**دانش‌آموز:** البته یه چیز دیگه هم هست. ممکنه اگه بری این چیزها رو بگی، آقای ناظم، بخاطر شهامتی که به خرج دادی تشویقت هم بکنه! [می‌خندد.]

**مردانی:** برام مهم نیست که بعدش چی می‌شه.

**دانش‌آموز:** بیچاره، می‌دونی اگه آقای ناظم بفهمه کار تو بوده چیکارت می‌کنه؟

**مردانی:** هر اتفاقی بیفته، بدتر از اخراج شدن اصغرزاده که نیست.

**دانش‌آموز:** حالا معلوم هم نیست که اصغرزاده حتماً اخراج بشه. شاید آقای ناظم خواسته اون رو بترسونه. اونوقت اگه تو بری این چیزها رو بگی، الکی خودت رو لو دادی. یه کم دیگه صبر کن، ببین اصلاً اخراج در کار هست یا نیست.

**مردانی:** هرچی صبر کنم بدتره، می‌ترسم کار خراب‌تر بشه!

**دانش‌آموز:** می‌ترسی؟! پس چی شد اون همه ادعای شهامت؟

**مردانی:** فکر می‌کنی این کاری که می‌خوام بکنم خیلی ساده‌اس؟ انقدر که الآن می‌ترسم، اونوقت که می‌خواستم برم زنگ رو بزنم نمی‌ترسیدم. ولی هرطور هست باید برم. فکر می‌کنم این کار دل و جرأت بیشتری بخواد. خدا کند شهامت گفتن حقیقت رو داشته باشم...!

[دستش را برای گرفتن اجازه بالا می‌آورد.]

**مردانی:** اجازه آقا...!

[رو به تماشاگران برای لحظاتی ثابت می‌ماند. نور می‌رود...]